

افتخارش قشقرق کردند اما سرودی گفت دیگر حق ماندن در تیم را نداری چون حرف زده‌ای.

تیم ملی بسکتبال ایران کمی بعد به دهلی رفت تا در بازی‌های آسیایی ۱۹۵۱ به میدان برود. آنها اردوی یکماهه‌شان را در ژاندارمری تهران گذراندند و سوار بر داکوتاهای ارتشی به هند رفتند. کاپیتان سرودی هم در تیم بسکتبال بازی کرد و هم در تیم فوتبال که توپچی‌ها را برای اولین بار به مدال نقره آسیا رساند و با بسکتبال برنز گرفت. در دهلی همه بچه‌های تیم بسکتبال در یک اتاق بزرگ می‌خوابیدند و تیم ملی ایران را به مدال برنز آسیایی رساندند که تا سال‌ها عنوانی غیرقابل تکرار تلقی می‌شد. وقتی کاروان از هند به تهران بازمی‌گشت نقص فنی داکوتاهای باعث شد خلبان از پشت بلندگو بگوید باید لیون کورکچیان وزنه‌بردار سنگین‌وزن به پایین شود تا بار طیاره سبک شود و کمی بعد وقتی چمدان‌ها را از آسمان به زمین می‌انداختند عمو به فکر مجسمه سگ چینی‌اش بود که برای بوفه‌شان خریده بود و نیز پارچه مادرش. عمو صلب بعد از دهلی کفش‌ها را آویخت اما هرگز از بسکتبال کنار نماند. در بازی‌های آسیایی تهران سرپرست تیم ملی شد و بعدترها در فدراسیون محشون جایی از کار را در دست گرفت تا به شاگردانش کمک کند.

هر وقت به خانه‌اش می‌رفتم و او را یاد خاطراتش می‌انداختم چیزی دستگیرمان نمی‌شد مگر با یادآوری تک تک مجسمه‌های چینی سگ‌ها در بوفه خوش‌سلیقه خانه‌شان که با نگاه کردن به دانه دانه‌شان می‌گفت این مال المپیک است. پسر دیدی تو لندن چه جو‌ری گم و گور شدم. این مال دهلی است، وای از غذاهای تندش. پسر این مال تورنمنت استانبول است که در رده تیمی عنوانی کسب نکردیم اما در پرتاب پناالتی‌ها با انداختن ۴۸ ضربه از ۵۰ ضربه نفر اول شدم. او چنان عشق پرتاب بود که در روزگار پیرانه‌سری هم وقتی قرار شد در مسابقات قهرمانی بسکتبال ایران در شیراز دهه هشتاد تمرین پناالتی کند در ۷۰ سالگی هم ۲۸ شوت از ۳۰ شوتش را به مقصد انداخت و همه برگ‌های درختان سعدیه ریخت. یک بار هم در ۵۰ سالگی وقتی کوچ مجاری شوت‌های در جای او را دیده بود گفته بود عمو بیا در تیم من بازی کن! در آن عصری که هر پرتاب از راه دور بسکتبال فقط دو امتیاز داشت ایرانی‌ها پرتابگرهای خوبی بودند چون از بس که آجر پرتاب کرده بودند رابطه جاذبه فیزیکی زمین با سبدها را آموخته بودند.

حالا مردی که از نوابغ عصر خود بود و عمر نود ساله خود را به عشق سینمای تخیلی شزم گذرانده و هرگز نتوانسته بود مثل او در آسمان‌ها پرواز کند بی‌آنکه دوستانش را خبر کند در پروازی خاکستری به آسمان رفت. آخرین بدشانسی‌اش این بود که در روزهای کرونایی مرد و امجدیه نتوانست پسر خویش را در آغوش بفشارد و روانه قطعه قهرمانان کند. حالا ده‌ها و صدها مجسمه چینی سگ در تهران یتیم شده‌اند و ما با یادآوری خاطراتی که در دهه‌های شصت و هفتاد با او داشتیم و سفرهایی که با هم رفتیم امجدیه را نمی‌بخشیم که جسد او را در دل خود تشییع نکرد. خداحافظ آجراندازان بدوی. خداحافظ.



طلاقه کرده بود و به فکر تمرینات پیشرفته بود.

عمو صلبی در بازگشت از المپیک به کلوپ راه‌آهن رفت تا در تیم سرودی جا بگیرد. او در یک بازی دوستانه با آمریکایی‌ها وقتی شرط کردند که توپ را باید حریف با خود بیاورد، از میدان راه‌آهن تا آیسردار را باید پیاده می‌رفت و بعد از بازی پیاده هم برمی‌گشت. مسابقاتی که بهمن ۱۳۲۷ در زمین‌های خاکی جارو زده برگزار می‌شد و عمو رسماً به یکی از ستاره‌های بسکت تبدیل شده بود. عمو صلبی بعد از راه‌آهن وقتی با سرودی به کلوپ دوچرخه‌سواران رفت یک روز در فینال باشگاه‌های سال ۳۰ تهران مرتکب عمل کریه‌ی شد و جلوی سرودی از اینکه اگر اینجوری بازی کنیم بهتر است نظر داد و همانجا هم توپ‌بخت شد. او در حالی که کوکب خانم هم در میدان حضور داشت روی نیمکت ذخیره‌ها نشانده شد و وقتی در وقت سوم به میدان آمد و تیم عقب مانده را پیروز کرد، تماشاچیان به

احساسی چنان سوت بلبلی می‌زد که خلبان فکر می‌کرد پرنده‌ای در کابین مسافران اسیر افتاده است و بار کاروان آنقدر زیاد بود که تیم مجبور شد بخش اعظمی از چمدان‌ها را در رم نگه دارد تا بعداً به وسیله مهندس صادق و میررسول رئیسی به تهران آورده شود. اگرچه باخت تیم بسکتبال ایران به فرانسه و کانادا و مک‌زیک و کوبا دردآور بود اما هر شکستی هم تهی از پیروزی نیست. نخست اینکه بچه‌ها در مقابل کوبا با مرد ریشویی بازی کردند که دل شیر می‌خواست جلوییش دوام آوردن و بعدها وقتی که فهمیدند او رهبر کوبا شده است به هم‌بازی شدن با او فخر کردند و دیگر اینکه از لندن چند توپ نیم‌دار و کهنه آوردند که در تهران بازی کنند و فونتی که از بسکتبال المپیک آموخته‌اند به کار ببندند. تیمی که بهترین تمرین المپیکی‌اش مبارزه با خروس‌ها در آماده‌سازی تیمی بود، در اردوها چندتایی خروس نگه می‌داشت که با دنبال کردن و دستگیری آنها چابکی و فرزی بیاموزند، حالا دیگر خروس‌های لاری را هم سه

دوچرخه‌سواران با یک دفتر محقر و یک زمین بسکتبال و یک میدان کوچک فوتبال پا به عرصه حیات گذاشت که بعدها بنیان تاج و استقلال فعلی را گذاشت. از ستاره‌های معروف بسکتبال دوچرخه‌سواران یکی هم محمد خاتم بود که در ۵ رشته فوتبال، بسکتبال، والیبال، شنا و پرش برای خودش چهره‌ای بی‌رقیب بود و در سه رشته پیراهن ملی به تن کرده بود. در دو قطبی بسکتبال آن روزها البته کلوپ بوستان هم بود که به دست ضد تاجی‌ها اداره می‌شد و رقابت این دو تیم از دربی سرخابی امروز کشت و کشتار و هلاکتش بیشتر بود! در بوستان هم عدل و قهرمانلو و مهندس مخبری و علیرضا اوشار به رهبری آقا جبار دنیا را بنده نبودند. ستاره‌هایی که نخست باید زمین تمرین را آب و جارو می‌کردند و کارنامه بیست‌شان را نشان جبار می‌دادند. داستان رقابت تاج و بوستان وقتی به اوج رسید که اولین کاروان المپیک تاریخ ورزش ایران عازم لندن ۱۹۴۸ بود و از قضا بسکتبال هم در لیست اعزامیون بود. وقتی تیم ۸ نفره را از مسابقات انتخابی تهران انتخاب کردند یک نفر هم از دوچرخه‌سواران نبود و همه‌شان را از کانون جوان و بوستان و دارایی و تهران جوان و دبیرستان نظام انتخاب کرده بودند. این در حالی بود که دوچرخه‌سواران به فینال تهران رسیده بودند. بعد از اعتراض صلبی و بچه‌های دوچرخه‌سواران به مهندس فرهی رئیس فدراسیون بود که یک روز چاپاری در خانه کوکب خانم را زد و نامه‌ای دستش داد که پسر ت را بگو خودش را به اردوگاه المپیک ایران معرفی کند و عمو حالا دیگر واقعاً تبدیل به شزم شده بود و روی آسمان‌ها پرواز می‌کرد و پایین نمی‌آمد. تمرینات آماده‌سازی المپیک در زمین آسفالت دانشکده افسری با یک مربی فرانسوی برگزار می‌شد که بیشتر از همه به کاپیتان سرودی توجه داشت و عموی ۱۷ ساله آن لالوها می‌پلکید و جلوی غول‌ها فرصت درخشش نمی‌یافت. بالاخره بعد از یک ماه تمرین هواپیمای چهار موتوره‌ای که تیم را به لندن برد دقیقاً بافتی از طیف‌های سیاسی جامعه آن عصر را با خود حمل می‌کرد و شاهچی‌ها و ملی‌چی‌ها و توده‌چی‌ها تیم بسکتبال را هم دچار دو قطبی سرودی - جبار کرده بودند. بچه‌های ایران در لندن باران زده بیشتر از آنکه برگردند و تجربه بیاموزند در بازی اول با فرانسه فقط خطا کردند. آنها تا تکان می‌خوردند ما برای متوقف کردن‌شان فقط خطا می‌کردیم البته شوت‌های از راه دور جبار و دکتر صعودی پور هم امتیازی به کیسه ما می‌افزود و شاه جوان ایران که روی سکوه‌های تماشاگران نشسته بود داد می‌زد که توپ را بدهید به قصاب، توپ را بدهید به قصاب. (قصاب اسم قبلی صعودی پور بود) اما قانون بسکتبال المپیک این بود که توپ وقتی به اوت هم می‌رفت زمان را متوقف نمی‌کردند و چیزی به اسم سی ثانیه هم نبود و کسی هم حق نداشت توپ را به تخته بزند و گل کند. در بازی دوم وقتی ایرلند را بردیم رئیس ورزش به هر یک از بچه‌ها ۵ پوند دستخوش داد و ابوالفضل رفت که برای بوفه خانه‌شان سگ چینی و برای مادرش کادوی خوشگل بخرد. در لندن عمو صلبی دو بار گم شد و هر بار که پلیس لندن پسرک بلندقدی را تحویل تیم ملی داد فقط کلمه المپیک او را لای جملات ترکی‌اش فهمید. از او بیشتر قاسم رساییلی ستاره بوکس گم شد که عاشق گم و گور شدن در متروی لندن بود. در پایان المپیک در طیاره‌ای که تیم را بعد از چهار شکست و یک پیروزی به همراه کاروان به تهران برمی‌گرداند اصغر

